

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

(اِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَرِعْتُ، وَ اِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمَعْتُ فَاِنْ عَفَوْتَ فَخَيْرٌ رَاحِمٍ وَ اِنْ عَذَّبْتَ فَغَيْرٌ ظَالِمٍ) ای مولا و آقاي من وقتی که نگاه به گناهان خودم می کنم به فرع در می افتم و وقتی که نگاه به بزرگواری و کرم تو بکنم به طمع می افتم، پس اگر عفو کنی بهترین رحمت کنندگانی و لطف آوردندگانی، و اگر عذاب کنی ظلم به بندگان نمودی و آنها را بدون استحقاق عقاب عذاب نکردی.

خدمت رفقا راجع به مسئله گناه و ثواب مطالبی عرض شد و به نظر رسید که مسائل روشن شد از نقطه نظر کلامی مسئله عقاب و مسئله ثواب مترتب بر خود فعل خارجی نیست. فعل خارجی حقیقتی است از حقایق وجود و موجودی است از مظاهر وجود، و وجود اصلش خیر است و خودش منشأ خیر است و آثار وجود همه آثار خیر است.

این قضیه ای که برای سیدالشهدا علیه السلام اتفاق افتاد آیا این مسئله خیر بود یا شر بود؟ آیا این مسئله فی حدّ نفسه خود همین قضیه شهادت و با این کیفیت نه صرف شهادت تنها، شهادت با این وضع و با این احوال و با این خصوصیات، آیا واقعاً خیر بود یا شر بود؟ بد بود قبیح بود، زشت بود، ناپسند بود، و مردود!

خب در یک پاسخ اولیه و ابتدائیه همه ما می گوئیم این قبیح بود، شکی در آن نیست، کشتن و به قتل رساندن یک فرد بیگناه این قبیح است. این مسئله، مسئله ای است ناپسند و قبیح و مکروه و منکر و باطل، این نظره ابتدائیه و دیدگاه اولی مسئله است، باید هم همین طور باشد طبعاً از امام حسین علیه السلام بالاتر کیست؟ و از این کار زشت تر چیست؟!

در این مسئله شکی نیست، کشتن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به شهادت رساندن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، یک مرد بی‌گناه در حال نماز، در مسجد و محراب مسجد کوفه، خوب حالا این کار خوبی است؟! این کار کار مستحسنی است؟! آیا مردم به این عمل آفرین می‌گویند یا این که این عمل را قبیح می‌شمارند؟ خوب شکی نیست در این که عمل، عمل قبیحی است، محروم کردن جامعه از یک همچنین حاکم اسلام، این کار کار صحیحی نیست و کار ناپسندی است و از بین بردن حیات یک نفر و ستاندن جان یک نفر، این مسئله، بسیار قبیح است، و در این مطلب کسی شکی ندارد، کسی که به خدا هم اعتقاد نداشته باشد این مسئله را محکوم می‌کند، کسی که یک ماتریالیست است، این قضیه را محکوم می‌کند، مادی است محکوم می‌کند، بچه، بزرگ از هر دین و از هر نحله‌ای، می‌گویند: این مردی که در این جا به قتل رسیده و با این کیفیت چه جرمی داشته؟ امام حسین علیه‌السلام چه جرمی داشته؟

گفته ما یزید را قبول نداریم خوب، قبول نداریم که قبول نداریم، مگر کسی که یزید را قبول ندارد باید به قتل رساند! باید زن و بچه او را اسیر کرد! خوب، کدام دین و کدام ملت و کدام آیین به وجدان بشر یک همچنین اجازه‌ای را می‌دهد که کسی، به کسی بگوید آقا من تو را قبول ندارم. خوب بزنند بکشند!

نه مردود است مسئله. قضیه امام سجاد علیه‌السلام قضیه امام باقر علیه‌السلام قضیه امام مجتبی علیه‌السلام هر کدام اینها را شما نگاه بکنید، هیچ کس از این جمع که ما در خدمتشان هستیم نمی‌گوید که این واقعه، واقعه خیری بوده و صلاح بوده، و رضای پروردگار در این بوده و خوب بوده که اتفاق بیافتد، دست همه درد نکند که آمدند و یک همچنین بساطی راه انداختند. خوب شد فرض کنید که، امام حسین علیه‌السلام را به شهادت رساندند یک تحفه و هدیه هم برایشان بفرستیم، نه کار، کار غلط است، و محکوم است و از دیدگاه اسلام، فطرت و وجدان، این عمل، عمل قبیحی است، درست ولی اگر یک قدری دقت کنیم نسبت به این مطلب، نسبت به این قضیه، می‌بینیم که نه این طور هم که آن فکر ابتدایی ما، در این مسئله حکم می‌کند، مطلب این طور نیست این قضیه‌ای که برای سیدالشهدا علیه‌السلام اتفاق افتاد، این قضیه هیچ تأثیری در سرنوشت سیدالشهدا علیه‌السلام داشت یا نداشت! اگر بگویید نداشت خیلی خوب این مسئله عین ظلم و عین قبح نسبت به سیدالشهدا علیه‌السلام است. به چه دلیلی یک نفر در این نظام در تحت یک همچنین شکنجه‌ای قرار بگیرد و بعد هم با این کیفیت به شهادت برسد؟ روی چه حسابی امام حسین علیه‌السلام بیاید و با زن و بچه به سمت کربلا و با این گرفتاریها و این مطالب، بعد هم لشگر عبیدالله و یزید و این حرفها بیایند و محاصره کنند؟ قضایای تشنگی و مسائلی که اتفاق افتاده و بگیرند و ببندند و به تیر بزنند و به شمشیر و به شهادت برسانند، بعد هم که هیچی، هیچی! این ظلم نیست چرا؟ چرا باید این طور باشد؟ چرا باید یک نفر این طور با این کیفیت این بلاها و این مصائب و مشکلات را باید تحمل کند روی چه حسابی، روی چه جهتی، بایستی که یکی بیاید این کار را بکند؟

یک قانونی در این است که، انبیاء و اولیاء و بزرگان برای ما، خودشان را به زحمت انداختند و به دردسر انداخته‌اند و به گرفتاری انداخته‌اند، بله درست است که، برای ما این مسائل را متحمل شدند ولی نه به این معنایی که هیچ پاداش و اثر و نتیجه بر عمل اینها مترتب نباشد، بنده بیایم بروم برای یک فردی، یک کاری انجام بدهم خودم را به یک گرفتاری بیاندازم و او به نتیجه برسد و من هم هیچی، هیچی به هیچی، انگار نه انگار، همان نقطه صفر که بودم الان هم در آن نقطه باشم، در آن نقطه دوازده

باشم، هنوزم در همان نقطه دوازده باشم، خوب این ظلم است و هر عملی در این دنیا، یک عکس
العملی دارد هر عوضی یک معوضی می‌خواهد.

خواجه شیراز که می فرماید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می کشم از برای تو
آیا منظور ایشان این است که من خودم را از این ربط با محبوب و لقاء جمال محبوب خودم
را محروم می سازم تا این که بیایم و بندگان تو را به یک نوایی برسانم و هیچ چیز هم گیر خودم نیاید؟
نه همچنین کاری کسی نمی کند، به چه دلیل، به چه حسابی من بیایم خودم را از یک نعمتی محروم کنم
تا یک نعمتی به دیگری برسد و هیچ چیز گیر من نیاید! هیچی، هیچی.

یعنی در پس این قضیه نه عمل عادی و ظاهری و یک پاداش قابل توجه ظاهری گیر انسان
بیاید، نه این که حالا بگوییم که نه اینها، یک مراتب بالایی داشتند و همان رضای محبوب برای اینها
کافی بود، آن هم گیرشان نیاید، نه یعنی رضای او هم گیرش نیاید، یعنی خدا همین قدر بگوید که: من
از تو راضی هستم، خوب دست شما درد نکند، تو نمی گفתי چه فرقی داشت من از تو راضی هستم
همین، بدون این که نتیجه ای داشته باشد من از تو راضیم بدون اینکه یک اثر خارجی باشد، من از تو
راضیم، خوب بفرما برو من از تو راضیم، خوب حالا راضی نباش، خوب حالا راضی بودن و راضی
نبودن چه فرقی کرد به حال ما که، بنده بلند شوم، بیایم خودم را از لذتها و از این نعمتها و از این مسائلی
که از این جریاناتی که گفتم.

یک شب برای رفقا عرض کردم یک نظر به یکی از این حجب نوریه، یک لحظه اش باعث
می شود که تا آخر عمر، انسان به این لذات دنیا دیگر نگاه نکند، درست شد، یک لحظه نظر به این
حجب نوریه باعث می شود که انسان دیگر در تمام مدت عمر به این مظاهر اسماء جمالیه پروردگار که
در این دنیا هست دیگر نظر نیاندازد، اصلاً دیگر نگاه نکند، دیگر همه به چشمش زشت و قبیح بیاید، و
بدون جلب جاذبه ای بخواهد برای او جلوه بکند، حالا شما این را در نظر بگیرید که آن مقام ملائکه،
مقام رسل اعظم الهی، مقام ملائکه مقرب، مقام جبرائیل امینی که وحی بر پیغمبر می آورد. این می گوید
مصاحبت با او برای من ملالت می آورد! خوب، این چیه قضیه! اصلاً چی چی هست! این جویری
شعرهای حافظ را نباید خواند، باید دید که این چه دارد می گوید، می گوید من از نفس ملائکه مقرب
ملالت پیدا می کنم وقتی که جذبات ذاتیه توحیدیه تو به من می خورد، و اجازه نمی دهد که از مقام ذات
به مقام اسماء و صفات تنزل پیدا کنم، این مقامی که ایشان دارد، در آن مقام صحبت می کند که مقام
جلوات ذاتیه است و در آن جا اسم و صفت و رسم و حدی وجود ندارد همان جایی است که می گوید:
لو دنت انملة لأحترقت اگر یک لحظه، یک بندانگشت از این مرتبه بخواهم بالا بیایم، فروغ تجلی بسوزد

پرم، یک بندانگشت بخوایم بیایم آن جا فروغ تجلی چیه؟ هان

خوب دیگر رفقا می دانند، فروغ تجلی ذات است جبرائیل در مقام فروغ تجلی اسماء است و مقام تجلی اسماء محدوده معلولیت و نقصان علی را دارد و در آن مرتبه ذات، معلول نمی تواند آن مرتبه را تحمل کند و منداک می شود و دیگر جنبه معلولیت و محدودیتش ساقط میشود واز بین می رود، جبرائیلی نمی ماند، اگر ذره ای زین نمط برترم، یک ذره بخوایم از این جا بیایم بالا یک ذره بخوایم، پاز حدود وجودی خودم بیرون بگذارم، فروغ تجلی بسوزد پرم الان ما دارای یک محدودیتی هستیم باید بدن ما به این درجه، از حرارت باشد. حرارت ۳۷ درجه باید باشد، پایین تر ۳۶ درجه ضعف می کنیم، بالاتر برود تب می کنیم، می گویند: خیلی خب، یک درجه را قبول می کنیم دو درجه را هم قبول می کنیم بدن می آید تا سه درجه چهار درجه، پنج درجه را دیگر نمی شود بگویی بدن قبول می کند، پنج درجه کسی تب بکند در عرض مدت کوتاهی، چند ساعتی، مغز تمام سلولهایش می سوزد. چرا خدا برای ما این قدر، پنج درجه بیشتر، بشود ۴۲، تمام است. چرا کار بدن را خدا به این وضعیت قرار داده؟ حالا اگر قرار باشد یکدفعه از ۳۷ بشود ۵۰، یعنی آن حرارت کم بشود ۵۰ به جای سوختن بخار می شود، وقتی ۵۰ بیاید پایین می بینند این جا هیچی ندارد، خلاص، راحت می شود. عوضش راحت می شود در این دنیا، خوب

گفت:

عاقل مشو تا غم دیوانگان خوری *** دیوانه شو تا غم تو عاقلان خورند

در این دنیای وانفسا عقل داشتن یک خورده کار دست آدم می دهد، قضیه، قضیه بهلول و این حرفها باشد، درست دنیا این است دیگر، دنیا عقل را قبول نمی کند.

انشاءالله امام زمان علیه السلام تشریف می آورند، انشاءالله حضرت عقل را بر دنیا غالب می کند. (فکملت به عقولهم) عقول اینها به واسطه حضرت کامل می شود! آیا الان در دنیا عقل حکومت می کند؟ هان عقل الان در دنیا در مسائل در جریانات عقل حکومت می کند؟

چند درجه به درجه بدن اضافه بشود، به حرارت بدن اضافه بشود. اول چیزی که از کار می افتد مغز است، دچار آسیب و بعد هم از کار افتادن، در این محدوده نمی تواند انسان حرکت کند.

ما دارای یک خصوصیتی هستیم، یک موقعیتی هستیم، بدن ما یک اقتضایی می کند، دریک حدی، حرارت را قبول می کند، آتش در این جا قرار دارد ما خودمان را نزدیک می کنیم، نزدیک حرارت، آتش دارد اخطار میدهد که نزدیک نشو می رویم و خود را درون این آتش و لهیب قرار می دهیم نتیجه

چیست؟ نتیجه آن می‌شود که در عرض یک‌ربع، بیست دقیقه، نیم ساعت ذغال می‌شود، انسان، ذغال می‌شود.

یک فردی را در آتش بیاندازند چه می‌شود؟ نیم ساعت بگذرد ذغال می‌شود، خاکستر می‌شود، می‌سوزد. تبدیل به ذغال می‌شود.

یک صحنه عجیبی ما دیدیم در یک جا، یک جایی می‌رفتم نصفه شب بود با وسیله یکی از دوستان بود، نیمه شب بود، یک مرتبه از دور من نگاه کردم دیدم که چیزی پیدا نیست، یک ابری آمده واصلاً چیزی پیدا نیست، نزدیکتر شدیم نزدیکتر شدیم، دیدیم دود است، همه جاده را دود گرفته است و اصلماً چیزی پیدا نیست، ف ماشینی نمی‌آید و نمی‌رود، نیمه شب است، از این دود رد شدیم و وارد در این دود شدیم، یک مرتبه متوجه شدیم دیدیم، عجب آن چنان دود بود که قضایا و مسائل داخل در این محوطه اصلماً قابل رویت نبود برای افرادی که خارج از این بودند: و دیدیم یک اتوبوس، این برگشته و از تمام این اتوبوس، دارد آتش می‌رود بالا، تمام از این اتوبوس دارد آتش می‌رود بالا، دیدیم، عجب! یک خورده این طرف، و آن طرف، به نحوی این لهیب آتش بود که ما از هفتاد متری نتوانستیم نزدیک بشویم، هفتاد متر جلوتر، گفتند آقا وسیله را نگه دارید، در کناری نگه داشتیم، دیدیم عجب این جا چه داریم می‌بینیم، افراد دارند می‌آیند یکی دل و روده‌اش در آمده، نمی‌دانم چه شده فلان، در این موقع که یعنی واقعاً صحنه جهنم در آن جا پیدا بود واقعاً صحنه جهنم را ما، با چشم خودمان دیدیم، بعد من دیدم که بعضی از مسافران آمدند پایین، همین طور کنار اتوبوس نشستند تو خیابان، همین طوری دارند نگاه می‌کنند. به این رفیقمان گفتم آقا چیه چرا اینها نگاه می‌کنند؟ گفت یکی از دوستان لبنانی که سید (هذا فحم) این ذغال شده! دیدیم ذغال است، اصلماً آمده که بیاید پایین با همان وضع با همان آتش و اینها نتوانسته و همین طور نشسته تبدیل به ذغال، یک آدم تبدیل به ذغال شده، ذغال، ذغال، بعد که دیگر خوابید و تقریباً یک ساعتی آن جا بودیم تا این که قشنگ همه آنهایی که آمده بودند ریخته بودند بیرون، و اینها با چه وضعی واقعاً بودند آنهایی هم که دیگر نتوانسته بودند بیایند تبدیل به یک ذغال شده بودند، ذغال. گفتم این جهنم همین است. این آتش جهنم آدم را به این شکل در می‌آورد. رفتیم دیدیم یک آدم ذغال شده تمام بدنش تبدیل به ذغال، این مال چیست؟! این مال این است که انسان از حد خودش از آن محدوده وجودی خودش تجاوز کرده، بدن انسان با آتش نمی‌سازد، اگر انسان خودش را درون آتش قرار بدهد یا آتش انسان را فرا بگیرد شدت، آن قوه قهریه ناریه می‌آید و این محدوده وجودی جسمانی انسان را می‌سوزاند و از بین می‌برد و مضمحل می‌کند به طور کلی مضمحل می‌کند.

جناب جبرائیل عرضه می‌دارد به رسول خدا من بر این محدوده وجودیه اسمائیه هستم، من

مجلای اسم علیم پروردگار هستم و بر همه مظاهر اسم علیم احاطه و سیطره دارم، ولی از این به بعد شما داری از سیر اسمی و تجلی اسمی عبور می کنی تو الان داری به مرتبه ذات می خواهی وارد بشوی، من در مرتبه ذات راه ندارم و وجود من وجود منبعث از ذات نیست، بلکه از اسماء است لذا اگر بخواهم وارد در مرتبه ذات بشوم آن تجلی ذات مرا از بین می برد و آن قهاریتش مرا نیست و نابود می کند. چرا؟!

چون در مرتبه ذات دیگر اسم و رسمی نیست، اسم در مرتبه ذات مغلوب است، اسم در مرتبه ذات فانی است، اسم در مرتبه ذات، دیگر هویت خارجی ندارد در مرتبه مادون ذات است که اسم علیم هویت خارجی را پیدا می کند، نه این که ذات دارای اسم علیم نیست. ذات دارای اسم قدیر است، قدرت دارد، علم دارد، حیات دارد، ولکن این علم و قدرت و حیات در حد نیامده است، محدود نیست، وقتی که آن اسم علیم از مرتبه ذات تنازل می کند آن موقع به محدودیت ماهیات مختلف مقید و مردود می شود برای همین اسم علیم وقتی در مرتبه ذات قرار دارد، ممکن است شما تصور بکنید، ذات بدون علم را ممکن است ما تصور بکنیم، ذات بدون قدرت را.

خداوند در مقام ذاتش قدرت ندارد می شود؟ نه همچنین چیزی معنا ندارد، خداوند در مقام ذات علم ندارد، معنا ندارد، متهی علم، در مقام ذات حد ندارد، محدودیت ندارد، اطلاقیات دارد، شکل ندارد، نما ندارد، اشاره نمی شود به او کرد، به او نمی شود دست گذاشت، ولی همین علم در مرتبه ذات وقتی که در مرتبه ماهیات و علم اعیانی و عنائی می خواهد قرار بگیرد، همین محدود می شود به علم فلان پیغمبر، به علم فلان ملک، به علم فلان صورت فرشته، به علم فرض کنید که به سایر نفوس و عقول مجرّده که همه آنها به تناسب حال خودشان دارای محدودیت و نصیبی از این علم هستند، حالا رسول خدا به واسطه آن حیثیت وجودی خاصی که دارد، و از مرتبه (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ^۱) از آن مرتبه تنازل کرده و می خواهد به آن مرتبه ذات برگردد، در آن جا جبرائیل می گوید: من دیگر نمی توانم بیایم، گرچه این رسول خدا وقتی که به مرتبه ذات برسد، خود محدودیت وجودی او مندک و فانی در ذات می شود، ولی باز آن وجود نفس رسول خدا، وجودش وجود ذات است، نه وجود ذات وجود اسمی!

شما تصور نکنید که وقتی این نفس با محدودیت و ماهیت و هویت خارجی، خودش در

^۱ سوره ص (۳۸) قسمتی از آیه (۷۲)

مرتبه ذات و در آن مرتبه اطلاقی می‌خواهد قرار بگیرد، همان محدودیت را دارد اگر آن محدودیت را دارد با اطلاق که جور در نمی‌آید، شما که یک لیوان آب را داخل دریا می‌کنید، این یک لیوان آب، دیگر در دریا یک لیوان نیست، این می‌شود دریا، وقتی که این لیوان آب را از دریا آوردی بالا، یک متری دریا ننگه

داشتی، آن وقت می‌شود این یک لیوان آب، این هم دریا، این می‌شود چند تا؟

می‌شود دو تا البته این فقط تمثیل است، والا باز مثال در وجود و ماهیات وجود باز به این قسم است، از این دقیقتر است، این آب را ما از دریا جدا کردیم، ولیکن در آن جا، جدا نمی‌شود، مثل این که شما یک لیوان را در خود دریا نگه داری و از دریا خارج نکنی، در عین حفظ محدودیت در این موقع همان حقیقت و هویت بحرّیه بر این یک مقدار و محدودیت آب حاکم است و در آن جا، جاری است، آوردن بالا نه آن آوردن غلط است، مثال، مثال غلطی است، این طور تصوّر می‌کنند مردم و آنهایی که مخالف با این فلسفه و این مسائل هستند که مسئله، مسئله جداشدن از دریا است. در حالتی که این قضیه موجب ترتّب و اینها می‌شود که از اصل، مسئله باطل است، نه این مرتبه ذات که رسول خدا می‌خواهد برگردد به آن مرتبه، این مرتبه همان شأن وجودی خود پیغمبر است، ولی وقتی که در آن ذات می‌خواهد مراجعت بکند دیگر در آن جا رسول خدایی وجود ندارد. دیگر در آن جا هویت جدای از هویت ذات، وجود ندارد، دیگر در آن جا ماهیتی به نام پیامبر نیست، ماهیتی به نام عرض و سماء نیست، هیچ ماهیتی در آن جا نیست، بلکه در آن جا، همه ماهیات به اطلاقیّت ماهیت ذات آنها هم مطلق خواهند شد. ولی بالاخره آن وجود رسول خدا آن حیثیت وجودی رفت و قدرت داشت در این که در آن مرتبه قرار بگیرد، و در آن رتبه عالم ذات قرار بگیرد او اصلاً نمی‌تواند بیاید محدوده وجودی جناب جبرائیل امین محدوده اسماء است، اصلاً نمی‌تواند بیاید خودش را هم بکشد، نمی‌تواند بیاید، نمی‌شود نمی‌تواند. وقتی که نمی‌تواند، نمی‌تواند دیگر، بله او در همان مرتبه اسم علیم دارای سعه وجودی متفاوت است، می‌شود آن سعه وجودی کم باشد یا زیاد باشد که اینها همه در عرض است دیگر. در سلسله طولیه آن معنا ندارد تمام اینها در سلسله عرضیه به حدود مختلفه و به ماهیات و قوالب مختلف هستند ولی در آن رتبه اصلاً نمی‌تواند بیاید. نمیتواند در آن جا بیاید، درست، مثل این که یک عرض کنم که حضورتان که، هواپیمایی که، این هواپیما فرض کنید که این میزانی که می‌تواند ارتفاع پیدا بکند، فرض کنید که، خیلی ارتفاع پیدا کند ده کیلومتر است، ده کیلومتر است و بالاتر از او نمی‌تواند برود، وقتی که برود بالا می‌ایستد، یک خورده بخواد برود بالاتر موتورهایش خاموش می‌شود، چون مقدار اکسیژنی که برای آن هواپیما است در آن بالا وجود ندارد، وقتی که برود بالا خاموش می‌کند. نمی‌تواند برود، ولی یک هواپیمایی داریم وقتی که آن هواپیما ۵۰ کیلومتر هم می‌تواند برود بالا، ولی در آن جا مواجه می‌شود با یک مسائل دیگری که آن موجب، فرض کنید که از بین رفتن و موانع و چیزهای دیگر است، ولی قدرت بالا آمدن را حداقل دارد، وجود پیامبر با وجود جبرائیل از نقطه نظر

طی مراتب اسماء و صفات به این نحو بود. جبرائیل اصلاً نمی تواند به عبارت عادی، سقف پرواز جناب
جبرائیل،

فقط در محدوده چیه؟ فقط در محدوده اسم علیم است، در محدوده ذات دیگر قدرت طیران ندارد، نمی‌تواند برود، برود که می‌ایستد، خداحافظ شما، بالاتر بنخواهد برود موتورهایش خاموش می‌شود، نمی‌تواند، ولی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گوید: نه می‌گوید من بالاتر می‌روم می‌روم بالا، و خودم را از دست می‌دهم، می‌رود و از دست می‌دهد! می‌رود از مرتبه اسم عبور می‌کند، و از مرتبه صفات عبور می‌کند، و بعد از مرتبه اسماء عبور می‌کند، و بعد از مرتبه تعیین ذات عبور می‌کند، و دیگر در آن جا رسول‌الله نیست در آن جا خداست و بس، در آن جا توحید است و بس. در آن جا فقط یک ذات واحد است و بس، چون مقام، مقام اطلاقیت است و در آن مقام اطلاقیت دیگر حدّ در آن جا راه ندارد، یک مقداری بیاید در آن جا و در آن وضعیت یک تکه‌اش پیغمبر باشد بقیه خدا باشد، این که معنا ندارد، ترکیب است و امثال ذلک درست شد.

این موقعیت رسول‌الله است که از این جا می‌آید و عبور می‌کند حالا درست شد. جناب خواجه که می‌فرماید: من در یک همچین مقامی قرار گرفتم (من که ملول گشتمی) یعنی من در یک موقعیتی قرار گرفتم که در آن موقعیت تجلی ذاتی بر من می‌خورد و تجلیات توحیدی دارد بر من نازل می‌شود، و من نمی‌توانم از آن مرتبه، عجیب است واقعاً آدم وقتی فکر کند، یک مقداری فقط انسان معرفت بدهند، یک مقداری علم بدهند. یک مقدری آگاهی بدهند. خوب آخر، اینها بزرگانی نبودند که فقط شعر بگویند و شعر مونثاژ کنند، همین طوری شعر سرهم نکنند نه بابا، این حساب و کتابهایشان درست بوده، کارشان درست بوده، بیخود حرف نمی‌زدند، بیخود آنها مطلبی را نمی‌گویند، بیکار نبودند بیایند یک چیزی بگویند، خوب هزار تا حرف داریم، چرا بیایند این را بگویند، هزار جور می‌شود حرف زد، هزار جور می‌شود غزل گفت، هزار جور می‌شود مسایلی که سایر شعرا، و فلان و شب نشینها و این حرفها را بیاید مطرح کنند،

اینی که اینها آمدند این مطالب را گفتند، خوب چه می‌فهمیدند؟ اینها همه در توهمات بودند، در تخیلات بودند. و آلا ما که از اوّل تا این جای عالم نگاه کردیم، اگر یک عاقلی وجود داشت همین‌ها بودند.

همه مردم را دیدیم، همه جورش را دیدیم، همه قسمش را دیدیم همه حرکات و سکنات و تصرفات افراد مختلف و اصناف مختلف را دیدیم، آنی که میشد روی آن حساب کرد، آنی که می‌شد روی آن فکر کرد، آنی که میشد روی آن تأمل کرد، آنی که میشد از او الگو برداشت، همین عرفا بودند، همین اولیاء خدا بودند!! روی اینها می‌شد حساب کنیم و آلا آن کسی که الان می‌آید یک حرفی می‌زند،

هفته دیگر می آید صد و هشتاد و درجه، خوب این که نمی شود حساب کرد. عرض کردم خدمتتان، من

خیلی زمان سابق، خیلی سابقه‌ها شنیدم، جایی بودم شنیدم که شخصی داشت راجع به قضیه صحبت می‌کرد و استدلال می‌کرد، شرعاً باید این طور باشد، یک هفته نگذشت که همان شخص دوباره داشت، صحبت می‌کرد به عکس او ۱۸۰ درجه مخالف و استدلال شرعی می‌کرد. گفتم: عجب شرع قابل توسعه‌ای است که در عرض یک هفته دو استدلال مخالف، مقابل هم را می‌تواند جمع کند، اقلماً می‌گذاشتی یک ماه می‌گذشت، یک خورده باد می‌خورد، یک خورده قضیه فراموش می‌شد. بابا یک هفته پیش که همه یادشان است که قضیه چه مسئله‌ای بود!

ولی اینها در دستگاه اولیای خدا نیست، در کار اولیای خدا نیست، تو کار عرفا این حرفها نیست. حرفشان یکی است، مطلبشان یکی است، مرامشان یکی است، یک حق را می‌دهند، در همه جا یک مسئله را می‌گویند، در همه جا یک قضیه را می‌گویند. اگر یک عاقلی پیدا بشود آن هم در دار و دسته حافظ و مولانا پیدا میشد. فقط در همین‌ها، جاهای دیگر که باید تأمل بیشتری کرد. اینها حرف بیخود که نمی‌زنند، این که داره می‌گوید: من که ملول گشتمی

آخر مقصود از این فرتشگان مقرب و ملائکه مقرب کیا هستند؟! کیا هستند! یعنی این نمی‌فهمید، ملائکه کی هستند! حافظ یک آدم عالم بود مرد عالم بود، مرد فقیه بود، مدرّس بود، مدرّس فلسفه و کلام بود، مدرّس ادبیات عالی بود، برای شاگردان خودش در سطوح پایین، کشاف زمخشری تفسیر می‌کرد، و برای آنها درس می‌داد و اینها در آن سالهای قبل از این حرفهایش، در آن سالها، یکی از بزرگترین شاگردان میر سیدشریف جرجانی بود، میرسید شریف جرجانی که حواشی و شرح مطالعش اینها مرجع و مدرک برای مسائل کلامیه و مسائل منطقیه و فلسفیه و امثال ذلک است، و در دقت ادبی و دقت بلاغی در مسائل ضرب المثل است.

مهمترین شاگرد میرسید شریف جرجانی، ایشان بود، و در حدی بود که وقتی وارد مجالس درس می‌شد میرسید شریف بلند می‌شد، و جای خود را به جناب خواجه می‌داد، یک همچنین وضعیتی داشته! آن وقت می‌گویید: این نمی‌فهمیده خیال می‌کنم از هر طنزی خنده‌دارتر باشد، حافظ نمی‌فهمیده چه می‌گوید. خوش بوده چیزی می‌گفته، فردا شب حرفش را عوض می‌کرده! آن خوشیها مال شما است، آن خوشیها خوشی‌هایی است که در پای منقل و لوله بافور گیر می‌آید، این خوشیها خواجه اهل این حرفها نبوده، یعنی گیرش نمی‌آمده، پول نداشته، می‌دانید که این چیزها گران است. گیر هر کسی که نمی‌آید، اینها مشتری خاص دارند، و هر کسی نمی‌تواند از این نعمات الهیه بهره‌مند باشد. خواجه بنده خدا می‌آمده. آن مستی و شراب و نعشه و اینهایش با دعا و ذکر سحر طی می‌کرد، بقیه هم بالاخره

با همین چیزها و یک جورهای دیگر که از همین مطالب، و اینها علی کل حال دیگر. دنیا گذشته و همه

چیز را دیدیم همه چیز را دیدیم، و خدا برای ما همه چیز را روشن کرد. آن چه را که بزرگان می فرمودند، روشن کرد آن چه را که آنها به ما می فرمودند نشان داد حقایق را نشان داد، باطن ها را نشان داد، توهمات و ادعاها را نشان داد.

آنهایی که ادعا دارند آنهایی که اهل خود را منتسب به مسائلی می کنند، همه یک یک آمدند و رفتند و نشان دادند و قضایا روشن شد و الحمدلله و له المنه این مکتب قویم بود که ما را از انحراف به این سمت و به آن سمت محفوظ داشت و این منهج مستقیم بود که ما را از تمایل به این طرف والا افرادی بودند و رفتند و دنیا آناه را گرفت و فریب داد و به انواع توجیهاات به انواع توجیهاات آمدند و کارهایشان را توجیه کردند و بعد مشخص شد که همه اینها تسویلات نفس و تخیلات و اوهام بوده همه این مسائل. **وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رَسُولٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تُلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^۱** این آیه را مرحوم آقا خیلی می خواندند، خیلی این آیه را می خواندند، و به شاگردانشان توصیه می کردند که همیشه این آیه را بخوانند: **وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رَسُولٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تُلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^۲**

خوب، انسان باید شکر کند، انسان باید شکر نعمت الهی را باید انجام بدهد که چطور خداوند انسان را در منهجی قرار داده که در آن منهج، نه چپ راه دارد، نه راست راه دارد، نه احزاب مختلف راه دارند، نه اشخاص مختلف راه دارند، خودش است، و خودش. و تکلیف خودش است، به این سمت نگاه نمی کند، به آن سمت نگاه نمی کند، راه خودش را می رود، و معتقد به یک مبانی اصیل و متین، و مبانی راستینی است که هیچ تخیلی و هیچ شایعه ای و هیچ جاذبه ای نمی تواند ذهن او را منحرف کند، راه خودش را می رود، و می رود مستقیم، به کسی هم کاری ندارد، و بندگان خدا به واسطه جهالت یا به این طرف می افتند یا به آن طرف می افتند، یا در دامان این می افتند یا در دامان آن می افتند، و همه اینها به

^۱ سوره الاعراف (۷) وسط آیه (۴۳)

^۲ سوره الاعراف (۷) همان آیه

خاطر دور بودن است از مطالب، و دور بودن است از مسائل، و غلبه اوهام است، و غلبه تخیلات است، و سپردن دل و دین و وجدان و عقل است به دست تخیلات و اوهام،
 دل و دینش را انسان بسپارد به دست کی! به دست یک عده، آنها بگویند برو، چشم. آنها بگویند نرو، چشم. همین! عقلش را بسپارد وجدانش را بسپارد، انصافش را بسپارد، آن سرمایه‌های الهی و ذخائر الهی، برای هدایت و رشد را، انسان فراموش کند، و عقل خود را به جای به کار انداختن، مغلوب تخیل و دنیای دیگران بکند، نه بزرگان آمدند نشان دادند و راه، را نشان دادند. گفتند کلاهد را باد نبرد، سفت نگه دار، و آن چرا که گفته شده به او عمل کن و کاری به این طرف و آن طرف نداشته باش نداشته باش، نه اینکه به وظیفه و تکلیف شرعیت عمل نکنی، نخیر، باید انسان به تکلیف و وظیفه عمل کند، اما دل سپردن و همراه این و آن رفتن، آن مطلب دیگری است، آن جهت، جهت دیگری است. **وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلِيٍّ تَجْرِي مِنَ الْأَنْهَارِ وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تَتْلُمُوا الْجَنَّةَ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ^۱**

مگر دست خود ما بود، خیلی از ما بزرگترها آمدند در این جریانات آمدند گرفتار شدند، و بار زمین گذاشتند، و نتوانستند آن مرام و ممشای خود را طی کنند و به آن مسیر خودشان ادامه بدهند! و فقط هدایت الهی و توفیق الهی است که انسان را متوجه می‌کند، مسائل را برای انسان واضح می‌کند، حقایق از پس پرده‌های فریبنده، و ظاهر مشوش کننده، و مشبه کننده، آن حقایق را نشان می‌دهد.

بفرما این هم حقیقت، این هم واقع و این هم آن چه را که داری می‌بینی، بفرما این دو تا را بگذار کنار هم، مسئله به دست می‌آید، واقعاً این نعمت، نعمت عجیبی است و اکسیری است که خداوند عرضه داشته، که چطور انسان در این گونه مطالبی که شکی وجود ندارد که قضیه چیست، یک در میلیارد شبهه وجود ندارد، که مسئله از چه قرار است، می‌بیند این بندگان خدا نماز هم می‌خوانند روزه هم می‌گیرند، ولی یک جور دیگر فکر می‌کنند، ا، عجب، آقا جان این، این، این، یک دو سه چهار، جواب دیگر در می‌آید. این چیه! قضیه این چیه! قضیه! ولی وقتی که انسان نگاه می‌کند، می‌بیند نه دارد می‌فهمد و درک می‌کند و تشخیص می‌دهد و نمی‌تواند کسی او را بفربید، هر چه می‌خواهد بشود، بشود. آن چه که را که این می‌فهمد، فهمیده، و تمام قضیه درست شد، کی آمده، این فهم را و این ادراک را و این بینش را به ما عنایت کرده، تا در این قضایا و مسائل، در این جریانات که دارد در دنیا می‌گذرد،

^۱ سوره الاعراف (۷) قسمتی از آیه (۴۳)

هر که برای خودش

راه و رسمی دارد هر که دارد دم از خودش می‌زند. انسان آن روش و مرامی که به او یاد دادند، همان را طی می‌کند، و همان را انجام می‌دهد و با کسی هم کاری ندارد، با کسی هم کاری ندارد به راه خودش می‌رود، قضیه، قضیه مانع الخلو نیست که یا این باشد یا آن باشد، بلکه مسئله، مسئله مانع الجمع است، گرچه ممکن است قضیه‌ای در ماورای، این دو قضیه مانع الجمع هم وجود داشته باشد. هیچ فراموش نمی‌کنم که در قضایا و در مسائل بسیار، بسیار دور. و وقتی که مرحوم والد صحبت می‌کردند و مطالب را بیان می‌کردند برای ما، عجیب بود، هضم آن چه را که مطرح می‌کردند، خیلی عجیب بود، برای ما، که چطور می‌شود آخر! با این وضع با این موقعیت چیزهایی که ما مشاهده می‌کنیم، مطالبی که داریم می‌بینیم، چه جور می‌شود این مسئله اتفاق بیافتد؟ چطور می‌شود؟ در این قضیه این گونه انسان قضاوت بکند؟ بعد از گذشت سالها و سالها و سالها، یک مرتبه انسان می‌بینید، عجب. عجب، درست همان چیزی را که ما نسبت به او توجّه نداشتیم و از او غافل بودیم و فقط به ظواهر، نگاه می‌کردیم و جاذبه‌های ظاهری، درست این بزرگان و اولیاء خدا آنها داشتند او را می‌دیدند آنها داشتند مشاهده می‌کردند، و می‌دیدند و می‌دانستند که مآل به کجا خواهد رسید و مسائل به کجا کشیده خواهد شد. دیگر قضایا به نحوی که خوب برای همه روشن بشود، برای همه واضح بشود، خب بفرمایید.

این جا است که امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید (ضَلَّ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يَرْشُدُهُ) حکیم یعنی آن کسی که دلش روشن شده نه کسی که فلسفه خوانده، نه این هم یکی از راهها و مسیرهایی است که برای انسان بصیرت باطن می‌آورد. **وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ**^۱ ما به لقمان حکمت دادیم یعنی نور باطن دادیم، با آن نور باطنش تشخیص بین باطل و حقیقت می‌داد، تشخیص بین مسائل اعتباری و مسائل واقعی می‌داد، تشخیص بین توهمات و تعقّلات می‌داد، تشخیص بین علم و تخیل می‌داد، تشخیص بین علم و ظن می‌داد، خیال و حتم میداد ما به لقمان حکمت دادیم، نور باطنش می‌گفت: این غلط است، این درست است، این درست است. این با موازین نمی‌خواند، این با موازین می‌خواند، این راهش به این دلیل صحیح است، آن راه به این دلیل باطل است، آن نوری که ما به لقمان دادیم، آن نور، نور حکمت بود. (فمن اوتي الحكمة فقد

^۱ سوره لقمان (۳۱) صدر آیه (۱۲)

اوق خیرا کثیرا)

کسی که به او حکمت داده شود، یعنی همان نور باطن خیر کثیر، نه خیر. خیر یک خورده، خیر بسیار. خیری که زندگی او را و تمام تصرفات او را در مسیر حق قرار می دهد. می گوید: اگر هزار نفر جلوی او قسم و آیه می خورد، فقط یک لبخندی به آنها می زند و می گوید التماس دعا داریم، خداحافظ،

اگر ده هزار نفر بیایند، بگویند این طور است، ما نظرم این طور است، یک نگاه می‌کند، می‌گوید: انشاءالله موفق باشید، اگر باشید خدمتتان می‌رسیم، اگر همه عالم و دنیا بیایند یک مطلب را بگویند، می‌گوید نمی‌دانم خوب کسی که نمی‌داند پشت این دیوار، الان شما می‌دانید الان پشت این دیوار چه خبر است! ما می‌دانیم خوب، نمی‌دانید، شما می‌دانید الان پشت این شیشه که در این جا است چه خبر است؟ نمی‌دانید، حالا به جای یک نفر دو نفر بیایند نگاه کنند، باز نمی‌دانم، اگر ده نفر بیایند، نگاه کنند، باز نمی‌دانم، چیزی اضافه که نمی‌شود، چه یک نفر چه ده نفر چه صد میلیون نفر، هیچ کس نمی‌داند. چون همه اینها یک محدودیتی دارند، که فقط تعداد اضافه شده بر آن محدودیت چیزی اضافه نشده

این چشم دیوار را نمی‌تواند ببیند، حالا دو نفر بیایند نگاه کنند، انسان بیشتر فرو می‌رفت، چون حالا دو نفرند پشت هم، یک سانت از گچ عبور کردند اگر ده نفر باشند یک وجب از دیوار را رفتند، اگر صد نفر بیاید دیگر، آن طرف دیوار پیدا شده، نه این خبرها نیست، صد نفر که هیچی اگر در این اتاق صد میلیون هم جا می‌شد، با همان یک نفر، از نقطه نظر تشخیص تفاوتی نمی‌کند، حالا همه بیایند بگویند این طور ولی خدا می‌گوید، آن طور، همه‌ها همه می‌آیند، می‌گویند قضیه این است. مسئله این است، ولی خدا می‌گوید نه این نیست، مگر می‌شود، آقا این همه می‌گویند نمی‌شود، حالا می‌شود تماشا کن بین می‌شود یا نمی‌شود.

یک سال دو سال، سه سال می‌گذرد، یکدفعه می‌بینیم عجب او، راست می‌گفت، چرا؟ چون ما همه ظاهر می‌دیدیم، ما همه با این چشم، با این چشم، ما همه با این چشم می‌دیدیم او با این نمی‌بیند، با این می‌بیند، لذا آنی که او می‌بیند، با این که ما می‌بینیم فرق می‌کند. یک ذره زمان بگذارد، اوضاع بگذرد، ما می‌فهمیم، ایشان فرمودند، بنشینند و صبر کنید و خواهید دید که چه خواهد شد. خواهید دید که چه خواهد شد.

خدا رحمت کند، بالاخره اینها بودند که لطف خدا شامل حال همه افراد و دوستان شده بود به واسطه دستگیری آنها و به واسطه راهنمایی راه مستقیم پیدا شد.

على كل حال وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجْرِي مِنَ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رَبَّنَا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تُلَكُمُ الْجَنَّةُ أَوْ رَتَّبْنَاهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ^۱ این آیه را باید زیاد بخوانیم و شکر خدا را باید به جا بیاوریم، که

^۱سوره الاعراف (۷) قسمتی از آیه (۴۳)

نعمت دستگیری و هدایت پروردگار در این موارد برای انسان آشکار

می شود، نه در مواردی که قضایا عادی باشد، مسائل عادی باشد، همه جا عادی باشد، همه جا مطلبی نباشد، مسئله ای نباشد، خوب، هیچی نیست، قضیه ای نیست، آن عنایت اولیاء و آن نفس اولیاء و صلحای الهی، آن نفس، در موارد شبهه انگیز و موارد فتنه انگیز است که به داد انسان می رسد، و انسان را از ورود در مهالک حفظ می کند، و نگه می دارد، آدم بی خود هر جایی نرود، آدم با هر صدایی حرکت نکند آدم با هر ندایی به این طرف و آن طرف نرود، سر جایش باشد به کار خودش برسد. به زندگی خودش برسد راه و روش و برنامه اش برسد، و بداند که این عالم را تدبیری است، و آن تدبیر را مدبری است.

علی کل حال در این فقره امام سجاد علیه السلام می فرماید که: خدایا وقتی که نگاه به گناهانم بکنم فزع مرا می گیرد، جوابی که برای این قضیه ما از شما خواستیم آن جواب را پیدا کردید؟! وقتی که ما گفتیم این داستان سیدالشهدا علیه السلام این داستان خیر است یا شر است خب به ظاهر، داستان شر است دیگر، ولی گفتیم نه، حالا شاید ما در آن خیر پیدا کنیم، اگر امام حسین علیه السلام به این مسائل مبتلا نمی شد، آیا به شفاعت کبری می رسید یا نه؟!

نمی رسید پس این قضیه کربلا خیلی خوب است دیگر، نمی شود شر باشد، چون وقتی شر باشد، خوب هیچی دیگر، امام حسین علیه السلام هم نباید، بیاید دیگر. مگر می شود از شر خیری نصیب کسی بشود، می شود یک چیزی که فرض کنید که، تلخ است. مر است، یک مایعی مر است و تلخ است، من این را بدهم به شما و شما بخوری و یکدفعه تبدیل بشود به شیرینی، این که عوضی است این که نمی شود تلخ، تلخ است. شما بخورید احساس تلخی می کنید، شما هم احساس تلخی می کنید، هر که بخورد برایش تلخ است، شور، شور است، ترش، ترش است، هر طعمی برایش مگر این که، یک نفر مریض باشد ذائقه او دچار اشکال باشد و آلا هر فردی یک چیز تلخ بخواهد بخورد، این برایش تلخ می شود، نمی شود از تلخی شیرینی برخیزد، آن چیز که دارای خاصیت ذاتیه است آن خاصیت ذاتی او تغییر پیدا نخواهد کرد.

وقتی ما بگویم این حادثه خاصیت ذاتیه اوقبح است، آن حقیقت ذاتی او زشتی و پلیدی و فضاحت و قباحت است، چطور ممکن است این حادثه، فرزند رسول خدا را به مقام شفاعت کبری برساند؟ چگونه ممکن است این قضیه، مورد رضای پروردگار باشد، (ان الله شاء ان یراک مقتولا ان الله شاء ان یراهن سبایا) مشیت خدا می شود، مشیت، مشیت قبیح باشد.

امام حسین علیه السلام بگوید من چه تقصیری کردم که تو برای من، مشیت قبیح است، صحیح نیست، رضای پروردگار می شود قبیح باشد؟ نمی شود، رضای پروردگار، می شود آن رضای پروردگار به امر زشت و قبیح تعلق بگیرد؟ نخیر،

اگر مورد رضای خداست پس امر، امر صحیح است، خیر است. چون امر خیر است، امام حسین علیه السلام را به مقام شفاعت کبری می‌رساند. لذا داریم که در روز عاشورا ندا رسید از جانب پروردگار، در مسائل مختلفی داریم در قضیه عاشورا این حسین علیه السلام مگر نمی‌خواهی به مقام شفاعت کبری برسی! در بعضی از آن حوادث و قضایای روز عاشوار، مسئله به این کیفیت بوده، رسیدن به مقام شفاعت عظمی و شفاعت کبری، که شفاعت همه امت است، از اوّل خلقت تا آخر خلقت، این به واسطه چه پیدا شده! با این که امام حسین علیه السلام امام بود، و امام هم که در یک مرتبه عصمت است ولی این یک چیز بالاتر از عصمت است، این تجلی اسم رحمانیت است و رحیمیت خاصه در مقام بقاء، که در مقام بقاء، این تجلی به نحو لایتناهی در نفس سیدالشهدا علیه السلام تحقق پیدا کرده، این باید این طور باشد، باید به این جا برسد، باید امام حسین علیه السلام این راه را طی کند، باید حضرت زینب سلام الله علیها اگر می‌خواهد به آن مقام برسد این اسارت

را، باید اسارت را تحمل کند، این سختیها را باید تحمل کند، این شدائد را باید تحمل کند، اگر حضرت زینب سلام‌الله‌علیها مثل بقیه زنهای بنی هاشم در مدینه می ماند و می گفت که: من بالاخره شوهر دارم و زن و بچه دارم، برادر شما می خواهی بروی برو، انشاءالله خدمت می رسیم، هر جا رفتی آن جا می آییم شما را می بینیم، و امام حسین علیه‌السلام می آمد و می رفت، و این قضایا اتفاق می افتاد، حضرت زینب سلام‌الله‌علیها همان بود در همان رتبه بود، دیگر زینب کبری نمی شد، دیگر آن زینبی که از اوّل تا آخر خلقت آدم، زنی مثل او نمی تواند بیاید، و نخواهد آمد، نبود، باید حضرت بیاید و این مسائل را بگیرد و طی کند و صبر کند و بر هر لحظه‌ای عوالمی را طی کند، بر هر لحظه‌ای، خدا می داند، عواملی را که در همان ایام، در همان شب یازدهم، در همان روز دهم در همان شب یازدهم، در همان روز یازدهم، در روز اسارت آن عوالمی که حضرت زینب سلام‌الله‌علیها طی کرد، غیر از خدا هیچ کسی نمی داند که در هر لحظه‌اش عالمی را طی کرد!

مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه ایشان می فرمودند: البتّه در این قضیه مطالب زیاد است، من فقط به این تکه اشاره می کنم، ایشان می فرمودند: گاهی از اوقات برای من سرعتی در حرکت پیدا می شود، سرعتی در حرکت پیدا می شود که، می بینیم که بر من عالمی گذشت تا می خواهیم در خودم بروم، در خودم جمع بشوم، و ببینم که در این عالمی که، من گذراندم چه بود، از مظاهر اسماء و صفات پروردگار، دیدم رفتم به عالم دیگر رسیدم. اصلاً رفت. یعنی آن چنان سرعت برای ما هست که هر کدام از این عالمی که ایشان دارند نقل می کنند بنده اطلاع دارم، به بنده گفتند هر کدام از اینها را اگر تا قیامت بنشینیم نمی توانیم به آخرش برسیم، یعنی اگر تا قیامت بنشینیم و فکر کنیم و سیر کنیم که در این عالم

چه خبر بود انتها ندارد، این مرد در یک ثانیه این عالم را طی کرد رفت، به بالایی رسید، بالایی را هم طی کرد، می گفت در یک لحظه می دیدم تا می خواستم بینم که در این عالم و در این مرتبه ارضیه، در این مرتبه ارضیه از اسماء و صفات چه گذشته است، نه اینکه یک عالم می دیدم عوالمی طی شد، ولش کنید بابا برویم بالایی را بچسبیم، او که رفت، خوب آن که رفت و آن دو می هم رفت، سو می الان گیج شدیم، چند تا شد که هر کدامش را تا قیامت اگر بنشینیم و در آن سیر کنیم امکان ندارد به انتها برسیم!

این اولیای خدا این طوری مراتب وجودی را طی می کنند، حضرت زینب سلام الله علیها این عوالم را در همان روزها طی کرد، اینها را همان موقعها، هر ثانیه برای او حرکت یک عالمی بود، به سوی ذات پروردگار، بدون اینها خوب، مگر پیدا می شود؟ مگر برای انسان پیدا می شد؟ مجانی، مگر می دهند؟! مگر به انسان مجانی می دهند؟

حالا این قضیه عاشورا برای حضرت زینب سلام الله علیها شر بود، شر بود، نمی شود شر باشد، لذا چه فرمود در جواب ابن زیاد فرمودند: وقتی که آن ملعون گفت (کیف رأیتَ فَعَالَ رَبِّک) چگونه کار پروردگار را دیدی، دیدی چه بر سرتان آورد، حضرت فرمود: چی و (ما رأیتُ اَلا جَمیلاً) فقط چیزی، جز زیبایی ندیدم، والله و بالله و تالله حضرت زینب سلام الله علیها در آن جا شوخی نکرد، و نخواست خودش را از موقعیت بیاندازد بعضی ها هستند خوب بالاخره هر که هم باشد جوری جواب می دهند که طرف خیال نکند واقع را حضرت زینب را داشت می گفت واقع را به آن مرد تیکه نادان، که فقط شهوت دنیا و آن تختی که در آن نشسته و به راست، راست به چپ چب و چند تا شمشیر زنی که نشستند کنارش، فقط همین را از تمام عالم می بیند، از عالم وجود فقط قصر دارالعماره را می بیند، بدبخت، بدبخت بیچاره چه کار داری می کنی؟ این زن الان دارد در هر یک ثانیه عوالم وجودی را طی می کند، تو اصلاً نمی فهمی، نمی فهمی، دیدی چکار کرد؟ خدا چه بر سر تو آورد، به به، بلند شو بیا از آن تخت پایین، جلوی این زن سجده کن، تا ببینی که به کجا می برد تو را بیچاره بدبخت، که دو روز دنیا تمام سراسر وجودت را فرا گرفته و هیچ خبری از عوالم معنا در تو باقی نگذاشته و فقط به همین دو روز نگاه می کنی، از فردای خودت خبر نداری، چه داری می گویی (ما رأیتَ اَلا جَمیلاً) هر چه دیدم خیر بود، هر چه دیدم زیبا بود، نمی گوید خیر، می گوید زیبا بود!

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد ***بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

پس قضیه روز عاشورا، روی این حساب دیگر نمی تواند شر باشد، قضیه روز عاشورا می شود

خیر محض، و جمال محض، و بهاء محض، و رشد محض، و فعلیت محض، و ارتقاء محض، برای
کی؟

برای امام حسین علیه‌السلام برای اصحاب امام حسین علیه‌السلام برای حضرت زینب سلام‌الله‌علیها برای اسرا، برای شیعیان!! می‌دانید امشب برای کی این جا جمع شدیم؟! ما به خاطر قضیه عاشورا، امشب جمع شدیم، اگر عاشوار نبود ما هم نبودیم ما این جادور هم نبودیم، تمام آن برکاتی که برای شیعه می‌آید به خاطر قضیه عاشورا است، به خاطر آن قضیه است که خدا این برکات را تا قیامت برای شیعیان سیدالشهدا علیه‌السلام همه را نصیب کرده، تمام نفسهایی که ما می‌کشیم به خاطر عاشورا است. تمام نمازهایی که می‌خوانیم به خاطر عاشورا است، تمام روزه‌هایی که می‌گیریم به خاطر عاشورا است، تمام حجّی که انجام می‌دهیم، سیری که انجام می‌دهیم، بالا که می‌رویم، انفاق که می‌کنیم، هر چه هست، همه از کجا نشأت می‌گیرد؟! همه از نفس امام حسین علیه‌السلام دارد نشأت می‌گیرد.

پس ببیند این قضیه عاشورا، چقدر قضیه خیر بوده. ولی از آن طرف برای یزید بدبختی خسارت، بیچارگی، بوار، هلاکت و از دست دادن انسانیت از دست دادن ارتقاء و رشد، برای ابن‌زیاد برای ابن‌سعد برای آن بدبختی‌هایی که به جای اینکه ببینند، واقعاً آدم دیوانه‌تر از اینها ندیده، کسی که بلند شود، خیلی می‌خواهد ببیند این همه نعمات در این طرف، این قضیه‌ای که دارد اتفاق می‌افتد، احمق بیچاره تو داری با دست خودت داری این خیرات را می‌رسانی، به این طرف خبر داری، آن وقت حالا می‌آیی در آن جا، باد به غب غب می‌اندازی، (کیف رأیت فعال ربک) چگونه دیدی کار خدا را نسبت به خودت، تو خبر داری که چه بر سر اینها گذشته؟ چه بر این اهل بیت گذشته؟

پس بنابراین قضیه عاشورا خودش فی حدّ نفسه، یعنی بدون هیچ‌گونه مسئله، نه در ارتباط این طرف و نه در ارتباط آن طرف، هیچ، بله همین قضیه در ارتباط با سیدالشهدا علیه‌السلام و اصحاب و اهل بیت اینها می‌شد منبع و منشأ برای رشد و بهاء منشأ برای آن جریان، مسائلی که امام سجاد علیه‌السلام راجع به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نمی‌فرماید: خداوند به عمّم عباس مرتبه‌ای داده است (یغبطه الاولون والآخرین) امام سجاد علیه‌السلام دارد می‌فرماید: خدا به عمویم عباس مرتبه‌ای داده که اوّلین و آخرین بر او رشک می‌برند، و غبطه می‌خورند، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام باید بیاید در کربلا، و آلا در مدینه بود، این خبرها نبود، این مسائل نبود این قضایا و جریانات نبود، آمد که آن کارها را انجام داد و آن مطالب را انجام داد تا جایی که امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: مقام و مرتبه‌ای پیدا کرده که اوّلین و آخرین غبطه می‌خورند

من به مرحوم آقا عرض کردم یک روزی در کربلا بودیم داشتیم می‌رفتیم از حرم سیدالشهدا علیه‌السلام به اتفاق ایشان داشتیم می‌رفتیم به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام خیلی وقت پیش این

قضیه، بله، مال خیلی وقتی زمان سابق و اینها داشتیم می رفتیم خوب، سوال، سوال بیچه گانه ای بود،

کودکانه‌ای بود، سوال گفتم که آقا این عرفا و اولیا آیا اینها هم از برکات حضرت ابوالفضل، اینها هم بهره‌مند می‌شوند، یا این که آنها مرتبه خاص دیگر دارند، ایشان فرمودند: هر عارفی و هر ولی الهی که، به هر مرتبه‌ای رسیده از برکت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بوده و بعد ایشان تصریح کردند، فرمودند: همین آقای حداد به برکت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مراتب برای او کشف شده است، بی خود نمی‌گویند که قبله عارفین، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام قبله عارفین، قبله عارفین، مردم بقیه خوب، بله افراد دیگر خوب، ولی عارفین و اولیای خدا باید دست‌گذاری به سمت این حرم و به سمت این عتبه باید دراز کنند، و از این جا باید، که منبع خیر است ببرند! اینها از چی آمده! اینها از همین جریان آمده، از کجا می‌گویید، این جریان شری است، اگر جریان شر بود، خوب این خیرات کجا به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌رسید؟! کجا به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام یک همچنین مراتبی می‌رسد؟! کجا مسائلی می‌رسید!

پس بنابراین ما متوجه می‌شویم که قضایای خارجی که ما آنها را ناپسند می‌دانیم، آنها ناپسند نیستند! نسبت به افراد مختلف هستند، همین قضیه نسبت به سیدالشهدا علیه‌السلام و امثال ذلک و حرم و اصحاب و اینها خیر و بهاء و بهجت، همین قضیه نسبت به عمر سعد و ابن زیاد و این دم و دستگاه بدبختی، و آتش و جهنم و نکبت و دوری از رحمت خدا، بعد بوار و هلاکت است، در حالی که هر دو یکی است، دو تا که نشده، یک قضیه است دیگر نه اینکه ما دو قضیه کربلا داریم، یک قضیه مربوط به امام حسین علیه‌السلام یکی مربوط به، نه ما یک قضیه داریم.

پس آن قضیه، حسن روی خود آن مسئله نمی‌رود، بلکه روی انتساب انسان به آن مطلب به آن برمی‌گردد، درست، انشاءالله باز امشب یک مقداری مسئله واضح تر شد تا بقیه مطالب، هنوز تا آخر ماه رمضان، وقت است، نگران نباشند رفقا، انشاءالله این فقره را تمامش می‌کنیم. تمام هم نشد، نشد. برای سال بعد، اگر زنده ماندیم، اگر هم زنده نماندیم، خداوند انشاءالله برای روشن شدن این مسائل هزار و یک راه دارد، هزار و یک راه خودش روشن می‌کند، خودش حقایق را باز می‌کند، خودش برای انسان مطالب را توضیح می‌دهد.

اگر امام سجاده‌ها نبودند، چطوری این مطالب واقعاً به دست ما می‌رسید؟ چگونه به دست ما می‌رسید؟ واقعاً اگر این ائمه نبودند، اگر این اولیا نبودند، اگر اینها نمی‌آمدند و مسائل را بگویند، و توضیح بدهند و ما خودمان را، موقعیت‌مان را ارزیابی کنیم، تمام بدبختی‌هایی که بر سر ما می‌آید، بخاطر این که موقعیت خودمان را ارزیابی نکردیم، خودمان را عوضی جای این آقا گذاشتیم، خودمان را جای

آن گذاشتیم، اگر خودمان را در جای خود قرار بدهیم و موقعیت خود قرار بدهیم دیگر می‌دانیم چکار کنیم دیگر، هر کاری نمی‌کنیم، هر حرفی نمی‌زنیم، و هر اقدامی نمی‌کنیم و همان طوری که مورد نظر خداست! همان جور خواهیم بود. انشاءالله امیدواریم با دستگیری خدا و ولی نعمت خودمان، انشاءالله خدا راهها را باز کند و فهم ما را باز کند و خودش دست ما را بگیرد و به همان نقطه مطلوب برساند.